

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی نظر محی الدین راجع به کیفیت خلق عارف

در نظر بنده این بود که در این مسئله به همین مقداری که بیان شد اکتفا بکنیم ولی به خاطر درخواست بعضی از دوستان بیشتر توضیح می دهیم. مطلبی را محی الدین رضوان الله علیه در فصوص راجع به کیفیت خلق عارف می فرمایند و غفلت از آن خلق را موجب انعدام آن مخلوق می دانند مگر اینکه عارف نسبت به تمام مراتب، عوالم و حضرات، مقام جمعی داشته باشد؛^۱ همان طور که خود ایشان راجع به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به **مُحْصِي عَوَالِمِ الْحَضَرَاتِ الْخَمْسِ فِي وَجُودِهِ** در آنجا اشاره دارند.^۲ آن عوالم خمس؛ عالم اسماء و

۱. شرح فصوص، قیصری، ص ۶۳۲.

۲. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱، تعلیقه: «جزء مجموعه‌ای از صلوات خاصه محی الدین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطی در اعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود می باشد.» آن که عوالم حضرات پنج گانه را در وجود خویشتن به شمارش

صفات است و عالم ارواح و عقول مجردّه و فانیه، و عالم ملکوت و مثال و عالم ماده است، که عارف بعد از اینکه تمام عوالم را احصاء می کند به مقام جَمْعُ الْجَمْعِ می رسد، مقامِ جمعی که مقامِ بقاء است را مقامِ احصاء همه عوالم حضرات خمس می دانند. این مسئله باید یک قدری بازتر بشود و راجع به کیفیتِ خَلْقِ عارف صحبت بشود که عارف به چه نحوه خَلَق می کند. البته این مطلبی که خدمتتان عرض می کنم خدای ناکرده قصدمان جسارت یا تجرّی نسبت به مقام شامخ محی الدّین رضوان الله علیه نیست، ایشان بسیار مرد بزرگ و عارفی بوده اند و خیلی جلیل القدر بوده اند ولی از آنجا که بالأخره دأب و دیدن یک طلبه بحث است و به مطلب از نقطه نظر بحثی و علمی نگاه می کند، همان طوری که رسم و دیدن ما راجع به همه بزرگان همین طور بوده است و نسبت به مطالب آنها از این نقطه نظر نگاه کرده ایم، پس این مطلب هم از دیدگاه یک فرد باحث و طلبه مورد تأمل قرار می گیرد. و شاید مسئله ای که

ایشان مطرح می‌کنند در مقام شهود، شهودِ تام باشد و ما در این قضیه اشتباه کرده باشیم. ولی تا جایی که فکر و عقل ما نسبت به این مطلب می‌رسد می‌توانیم به خود حق بدهیم که در مسائل با یک دیدِ باز صحبت بکنیم، هرچند که در این مسئله دچار اشتباه شده باشیم.

توضیح لوح محفوظ و عالمِ مشیتِ کلی

ببیند ما دو عالم داریم؛ یکی عالمِ اسماء و صفات کلیه است که از آن گاهی به عالمِ لوحِ محفوظ اسم آورده می‌شود، گاهی به عالمِ قضاء و قدر کلی و به عالمِ مشیت تعبیر آورده می‌شود و گاهی به عالمِ عقل کلی تعبیر آورده می‌شود. عالم، عالمِ ثابتات است و جمیع مراتب نزول اسماء و صفات الهی إلى ابد الآباد و إلى ازل الآزال در این مرتبه محفوظ است و تعبیر به ﴿وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۱ یا ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۲

۱. سوره انعام (۶) آیه ۵۹؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:

«هیچ تر و خشکی نیست مگر که در کتاب آشکارا هست.»

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:

«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

اشاره به همین مسئله است؛ ما تمام اشیاء را یعنی هر چیزی را که به تصوّر آید در امام مبین احصاء می‌کنیم، جمع‌آوری و حفظ کردن را احصاء می‌گویند.

به عالمی که به دنبال آن، مراتب تقدیر و قسمت‌بندی و به عبارت امروزی‌ها پارتیشن‌بندی قضاء و قدر الهی انجام می‌گیرد عالم مشیت کلی و لوح محفوظ می‌گویند.

توضیح قضاء غیر حتمی و داستانِ اخبار حضرت عیسی از فوت جوان و دفع آن با صدقه

یک اصطلاحی در تعبیر و بین افراد هست و در روایات اسمی از این اصطلاح آورده شده است و مردم عوام هم یک معنایی از این مطلب دارند و آن مطلب این است که می‌گویند قضاء حتمی یا قضاء غیر حتمی؛ کم و بیش از قضاء غیر حتمی اطلاع داریم، قضاء غیر حتمی آن اموری است که بر اثر نزول اسم یا صفت کلی در این عالم دستخوش تغییر و تبدّل قرار می‌گیرد و آن مسئله از نقطه نظر انجام ممکن است به تأخیر یا تقدیم برسد؛ من باب مثال مَرَض، صَحّت، موت، حیات، ضیق، یُسْر، علم،

جهل و همه نعمات و مقابل این نعمات وقتی که می‌خواهند به مرتبه جزئیّت بیایند و مصداق خارجی پیدا بکنند، در حرکتشان از آن عالم قضاء و قدر کلی به سوی این عالم دستخوش تغییر و تحولات واقع می‌شوند تا اینکه به این مرتبه برسند و در وجود خارجی اشیاء وجود عینی پیدا بکنند. از این مسئله به قضاء غیرحتمی و تقدیر و قدر آن قضاء، تعبیر آورده می‌شود.

مثلاً درباره حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام هست که حضرت یک روز داشتند می‌گذشتند که فرمودند: مرگ این جوان رسیده است و فردا این جوان می‌میرد. فردا دیدند که این جوان در خیابان دارد راه می‌رود، تعجب کردند! به حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام گفتند که ما دیدیم این جوان زنده است! حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام فرمودند: نه! این جوان باید می‌مرد، این‌طور به من گفته شده بود. بروید از آن جوان سؤال بکنید و ببینید از دیروز تا امروز چه کار کرده است. از او سؤال کردند، گفت: دیشب

که به منزل می‌رفتم به فقری در راه برخورد کردم و به او صدقه دادم و بعد وارد منزل شدم. صبح بیدار شده بودند دیده بودند یک مار سیاهی در همان اتاق حالا زیر رختخوابش بوده است یا اینکه جای دیگری بوده است پیدا کردند. حضرت فرمودند که قرار بود این مار او را از بین ببرد ولی بواسطه آن صدقه، اطلاع بر این مسئله پیدا شده است.^۱

یعنی وقتی که یک مار می‌خواهد شخصی را نیش بزند طبعاً یکی از مقدمات آن باید جهلِ انسان باشد، چون وقتی که من بدانم مار و حیّه در اینجا حرکت می‌کند یا آن را از بین می‌برم و یا فرار می‌کنم. پس جهل یکی از عوامل این قضائی است که در خارج می‌خواهد جامه عمل بپوشد امّا چون این فرد صدقه داده است با اینکه مار سر جای خودش است و از بین نرفته است بواسطه اطلاعی که فرد در اینجا پیدا می‌کند یک دفعه سرش را برمی‌گرداند و آن را می‌بیند! این اطلاع به خاطر آن صدقه است و وقتی اطلاع پیدا شد مسائل مترتب بر آن اطلاع هم دیگر

۱. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۲۴ و ۱۱۶؛ اسرار ملکوت ج ۲، ص ۲۲۳.

پیدا می‌شوند تا اینکه منجر به از بین رفتن مار می‌شود یا اینکه بالأخره آن مسئله موت از این قضیه منتفی می‌شود. حضرت فرمودند که منتفی شدن این مسئله برای آن جهت است. و این مسئله اشکالی ندارد که مثلاً یک پیغمبر خدا نسبت به آن قضاء حتمی اطلاع نداشته باشد و از آن قضاء غیرحتمی خبر داشته باشد، چون بواسطه اینکه او طبعاً نسبت به عوالمی که این قضاء دارد در آن عوالم جریان پیدا می‌کند اشراف دارد و اشراف بالاتر ندارد.

توضیح قضاء حتمی و کلام سیدالشهداء علیه السلام

یک اصطلاح دیگری هست که می‌گویند قضایی داریم که آن قضاء حتمی است. قضاء حتمی آن قضایی است که از بین نمی‌رود، «**خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى** **وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ**»؛^۱ این قضاء، قضاء حتمی است یعنی همه باید بمیرند منتها امد دارند، بالأخره یکی ممکن است که همان روز اول بمیرد و یکی هم ممکن است هزار سال عمر بکند،

^۱ . اللهوف، ص ۱۱. لمعات الحسین، ص ۳۷:

«مرگ بر فرزندان آدم به مثابه گردنبند بر گردن دختر جوان کشیده و بسته شده است.»

﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ ٥٠ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾؛^۱

حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السّلام نهصد و پنجاه سال در میان مردم زندگی کردند، الآن ما اصلاً باور نمی‌کنیم و تعجّب می‌کنیم، می‌گوییم که آیا ممکن است یک شخصی نهصد و پنجاه سال عمر بکند؟! سنّ افراد الآن پنجاه سال شصت سال است، یعنی تعجّب می‌کنیم که شخصی بیست برابر عمر کرده باشد ولی بالأخره این هست و غیر از ایشان هم افراد زیادی بوده‌اند که حتّی دو هزار و سه هزار سال عمر داشته‌اند. یک وقتی ناسخ التّواریخ می‌خواندم یا یک جای دیگری که عمرهای طولانی را که از حکایات، تاریخ یا روایات به دست آورده بود نوشته بود، حتّی تا چهار هزار سال هم نوشته بود که فلانی مثلاً چهار هزار سال عمر کرد.

فهمیدن اعتبارِ دنیا از کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

خسته نمی‌شوند این قدر در این دنیا بمانند؟!!

واقعاً خستگی دارد، یک کم انسان فکر بکند می‌فهمد که آسمان همه جا همین رنگ است، برویم به آن عالم

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۱۴.

ببینیم که آن طرف چه خبر است! اینجا را دیگر دیدیم! بالآخره خدا که ما را جای دیگر و به کرات دیگر نمی‌برد، همین‌طور با میخ ما را به همین زمین چسبانده است، این زمین هم دیگر همین است و دیدیم که آسمان همه‌جا یکی است و تفاوتی ندارد، این ابرها هم که همه‌جا هستند و درخت، آب و علف هم در همه‌جا به همین کیفیت هستند، مگر اینکه آدم واقعاً یک ذره از آنچه را که حضرت در نهج البلاغه می‌فرمایند احساس بکند: **«و لولا الأجلُ الَّذی کَتَبَ**

اللهُ عَلَیْهِمْ، لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِی أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةً عَیْنٍ؛ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ»^۱؛ اگر

انسان یک ذره از این را واقعاً احساس بکند - نه به آن مرتبه و کیفیت حقیقی آن - اعتباریّت دنیا برای انسان محسوس می‌شود و دیگر دنیا برای انسان لذّت ندارد، لذّت دنیا فقط لذّت بودن با دوستان خدا است، فقط همین است و هیچ چیز دیگری ندارد!

^۱. نهج البلاغة، (صبحی صالح)، ص ۳۰۳؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳: «در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبّحانه و تعالیّ اجل‌های معهود را معین نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم به هم زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود.»

یعنی به هر کجا انسان برود و هر کاری بخواهد انجام
بدهد و به هر نعمتی بخواهد برسد می بیند که نه، آخر
آن چیزی نیست! ولی لذّت بودن با خدا و دوستان
خدا تنها امید و دلیل تعلّق انسان به دنیا است که
بالآخره در دنیا یک چنین کسانی و افرادی هم پیدا
می شوند. اگر این جهت را از دنیا بگیرند دیگر هیچ
چیزی اصلاً برای آدم باقی نمی ماند، دیگر در دنیا
بماند چه کار بکند؟! بماند من باب مثال بخورد که
دیگر خوردیم! بله، همان آمدن نزد دوستان خدا و
انس و این چیزها به جای خودش محفوظ است،
واقعاً مسئله همین طور است!

رفاقت با دوستان خدا دلیل برای ماندن اولیاء خدا در دنیا

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه
می فرمودند: اگر همین رفاقت با شما چندتا رفیق
نبود، من دیگر هیچ تعلّقی به این دنیا نداشتم! و وقتی
ایشان مریض بودند و گاهی رفقایشان برای ایشان
نذر می کردند و برای صحّتشان گوسفند می کشتند،
ناراحت می شدند و می گفتند که شما از من چه
چیزی می خواهید، این کارها برای چه انجام
می شود؟! آیا شما خیر و صلاح من را می خواهید یا

به فکر خودتان هستید؟!!

یک دفعه که مرحوم آقا خیلی ناراحت شده بودند؛ یک شخصی بود که پیش ایشان رفته بود بعد از اینکه آن کسالت اوّل را پیدا کردند، و این قضیه موقعی بود که نذر و این چیزها خیلی زیاد بود. آن شخص رفته بود پیش ایشان و بعد برای من تعریف می کرد، می گفت: ایشان خیلی با ناراحتی که معلوم بود مسئله، تصنّعی نیست می فرمودند که این رفقا برای چه این کارها را می کنند، آخر از ما چه می خواهند، برای چه این کارها را انجام می دهند، مگر بالأخره ما نباید برویم؟! این کارها یعنی چه؟! مثل اینکه زیاد دعا شده بود و نذر و نیازی شده بود و مثلاً اجل غیر حتمی تنجّز پیدا نکرده بوده است و ایشان ناراحت بودند که چرا رفقا این کارها را می کنند، حالا شاید صحبت ایشان یک جنبه های دیگری هم داشته است.

عدم اطلاع به مسئله قضاء و قدر دلیل برای تشکیک در قضاء حتمی

گاهی از اوقات ما احساس می کنیم که حتی بعضی از اهل فضل و اهل علم هم نسبت به مسئله قضاء حتمی که در عالم قضاء و قدر است تشکیک

دارند؛ می‌گویند حتی قضاء حتمی الهی هم ممکن است که برگردد و یک مسائلی را مطرح می‌کند، یک توجهات و عنایاتی را بیان می‌کند. مثلاً می‌گویند: فلان شخص برای شفای بچه‌اش به سیدالشهداء علیه‌السلام متوسّل شده بود، بعد حضرت در خوابی یا مکاشفه‌ای به او می‌فرمایند که مرگِ فرزند تو قضاء حتمی است و قابل برگشت نیست، تا اینکه خدا بعد از اصرار زیاد، شفاعت امام حسین علیه‌السلام را نسبت به آن فرزند می‌پذیرد و قضاء حتمی را برمی‌گرداند. که البته این مسئله ناشی از عدم اطلاع آنها به مسئله قضاء و قدر است.

عالمی که در آنجا هست از آن تعبیر به عالم اعیان ثابته یا عالم لوح محفوظ می‌شود که اعیان ثابته خارجی به تمام هویت خودشان در مقام اجمال در آن عالم حضور علمی و عینی دارند و این مسئله، مسئله‌ای است که **لَا يَشْدُ عَنْ حَيْطَتِهِ شَيْءٌ**؛ یعنی از محدوده لوح محفوظ هیچ چیزی غایب و مخفی نیست. مسئله لوح محفوظ عبارت است از نزول اسماء و صفات کلیّه پروردگار تا مادامی که این اسم و این صفت در عوالم مادون اسماء و صفات کلیّه که

عالم ارواح، ملکوت، مثال و ماده باشد موجود است و وجود دارد. آنچه که در تمام این عوالم انجام می گیرد - در ابداعیات که اصلاً زمان معنا ندارد و در غیر ابداعیات که زمان مطرح است - آن مسئله و واقعه و حادثه به نحو اجمال در لوح محفوظ موجود است.

حضور عینی تمام مراتب نزول اسماء و صفات کلیه در مرتبه لوح محفوظ

بنابراین هر مسئله و قضیه ای که در این عالم اتفاق بیفتد چه به واسطه فرد عادی و چه به واسطه عارف، در لوح محفوظ که عالم اسماء و صفات کلیه است موجود است. نه اینکه فقط در یک زمانی موجود بوده است، اینکه بگوییم موجود بوده در یک زمانی غلط است بلکه موجود است و همیشه در او فعلیت دارد. و وجود این حادثه و موجود، مسبوق به زمان عدم و خلاء و نقص در عالم لوح محفوظ و اسماء و صفات کلیه نیست و الا مرتبه نقص در آنجا به مرتبه ذات برمی گردد.

و چون ذات تمام اشیاء به عین ثابتشان در آنجا حضور علمی و عینی دارند، بنابراین تمام مراتب نزول اسماء و صفات کلیه هم در مرتبه لوح محفوظ

که عالمِ مشیّت و قضاء کَلّی و اراده کَلّی است حضور عینی دارند. کاری را که عارف انجام بدهد در آنجا حضور علمی و عینی داشته است و کاری را که افراد عادی انجام بدهند هم در آنجا حضور علمی و عینی دارد؛ این کاغذی را که الآن من از اینجا برمی دارم و در اینجا می گذارم، همین عمل من در آن عالمِ مشیّت کَلّی حضور علمی و عینی دارد. تمام این صحبت‌هایی را که من الآن می‌کنم خَلَقِ لفظ است و این خَلَقِ لفظ در عالمِ ماده مسبوق به خَلَقِ عینی و علمی در عالمِ قضاء و مشیّت کَلّی است.

محلّ شبهه و تأمل بودن انعدام مخلوق با غفلت عارف

بناءً علی هذا تصوّر این مسئله که اگر عارف بیاید و عملی را انجام بدهد ولی از آن غفلت بکند، این غفلت موجب انعدام آن خواهد شد برای انسان جای شبهه و تأمل را باقی می‌گذارد؛ درست مانند اینکه شخصی یک تصوّری را بکند، تا مادامی که نسبت به آن تصوّر تحفّظ دارد، اشراف بر حضور آن علم حضوری دارد، و در مقابل خودش وجودِ عینی نفسی دارد، ولی وقتی که از آن غفلت بکند این اشراف از آن نقطه به نقطه دیگری متبدّل می‌شود، نه

اینکه آن صورت ذهنی در نفس منعدم بشود؛ لذا شما نیم ساعت دیگر می‌توانید برگردید و به آن تصوّری که کرده‌اید مراجعه بکنید که مثلاً من نیم ساعت قبل، این تصوّر را کرده‌ام. اگر در اینجا انعدام بود بنابراین رجوع به آن تصوّر قبلی کما هو هو در اینجا ممتنع بود. چرا شما می‌توانید به آن تصوّر مراجعه بکنید؟ چون علم حضوری پیدا کردید با آن صورت ذهنیّه‌ای که برای شما پیدا شده بود.

آن علم حضوری هیچ‌گاه از بین رفتنی نیست، آن علم حضوری چون مجرد است تا مادامی که ذات، حیات دارد در تمام ازمنه با او حیات و استمرار دارد. تمام تصوّرات ما از دوران کودکی تا الآن به علم حضوری با ما معیّت دارند، تمام کارهایی را که ما از دوران کودکی تا الآن انجام داده‌ایم به علم حضوری با ما معیّت دارند و الاّ شما نمی‌توانید به آنها برگردید، ما نمی‌توانیم برگردیم و ببینیم چه کرده‌ایم، نمی‌توانیم برگردیم و ببینیم که ما قبلاً چه تصوّری داشته‌ایم، این محال است! روی این جهت عارف وقتی فعلی را خلق می‌کند - قبل از اینکه وارد بحث

کیفیت جریانِ اسماء و صفات بشویم - این خلقت و فعل او اولاً در عالم اسماء و صفات کلیه بوده و هست و خواهد بود. بنابراین این چیزی نیست که در اختیار او باشد و بتواند آن را معدوم بکند و به واسطه غفلت موجب انعدام آن بشود.

عدم ورود اشکال به محی الدین با حمل کلام ایشان بر عدم ترتب اثر بعدی

اگر منظور از انعدامی که جناب محی الدین رضوان الله علیه می فرمایند این است که ممکن است حالت و اثر بعدی خارجی بر این فعل مترتب نشود، این اشکالی ندارد؛ یعنی عارف در یک لحظه همّت و اراده او آن فعل را به منصه ظهور خارجی می رساند و بعد به واسطه غفلت از آن فعل یا به واسطه اراده و اهتمام مجدد، آن صورت خارجی را سلب می کند و به صورت ملکوتی و صورت مثالی برمی گردند، این اشکال ندارد، این را انعدام نمی گویند بلکه این، تبدل صورت است؛ الآن این شیء به این صورت است مثلاً صورت مادی دارد، بعد صورتش برمی گردد و صورت معنوی خواهد شد.

توضیح تبدل نفس بودن موت و عدم انعدام در آنجا

چطور اینکه در مورد موت در آنجا انعدام نفس

نیست بلکه تبدل است؛ نفس به لباس ماده ملبس بود
الآن لباس ماده را به لباس برزخی و مثالی تغییر داده
است. این طور نیست که در اینجا نفس منعدم شده
است، نه، نفس سر جایش است و انسان هم هست؛
خود انسان هست، نه اینکه روح او هست. می گویند
که روح مرحوم آقا هست نه، خود آقا هست، خود
پدران و گذشتگان ما هستند نه اینکه روح آنها
هست. یک وقت می گوئیم روح آنها هست در اینجا
این مسئله دوئیّت می شود.

در مسئله بدن می توانیم بگوئیم بدن زید، مثلاً
می گوئیم که شما به فکر بدنت باش! اگر بگویند که
مگر من غیر از بدن هستم؟ می گوئیم که بله، شما غیر
از این بدن هستید ولی در مورد روح این طور نیست.
مردم عادی ولو مادی هم باشند خودشان **مِنْ حَیْثُ**
لَا يَشْعُرُ متوجه این مسئله هستند گرچه آن را انکار
بکنند، می گویند که آقا به فکر سلامتی بدنت باش!
اگر او عین بدنش باشد این دوئیّت از کجا در اینجا
آمد؟! می گویند که مواظب باش بدنت سرما نخورد،
این دواها را بخور تا اینکه جسمت خوب بشود! اینها

همه حکایت از این می‌کند که طرفِ خطابِ بدن نیست بلکه طرفِ خطابِ روح است متنها آنچه در مقابل دیدگان فیزیکی ما قرار گرفته است عبارت از جسم فیزیکی است که ما آن را مرآت و واسطهٔ برای همان حقیقت و تعینِ شخصیّه و هویت او در اینجا قرار داده‌ایم.

بنابراین آنچه را که ما الآن از افراد مشاهده می‌کنیم همین مسئله است یعنی گرچه این مشاهدهٔ آنها همان نفسِ شخص است که دارد به من نگاه می‌کند و چشم‌ها هم متوجّه من است تا این صحبت‌ها را بشنود، ولی من همین الآن می‌توانم بین این نگاه‌هایی که از چشم فیزیکی و مادی می‌آید با آن اصل و حقیقی که از اینجا بروز و ظهور پیدا می‌کند امتیاز و تفارق قائل بشوم؛ به جهت اینکه من همین نگاه که الآن این بدن دارد به من می‌اندازد را در خواب بدون این بدن دارم از آن شخص می‌بینم، مثلاً در خواب می‌بینم که فلانی در خواب دارد با ما بحث می‌کند و می‌گوید این حرف‌ها چه هستند که می‌زنی و سر ما را کلاه می‌گذاری؟! این حرف‌ها به این دلیل و این دلیل مردود است! می‌گوییم که شما

آن موقع که در مجلس بودید می‌خواستید اشکال‌هایتان را مطرح می‌کردید تا دیگران هم متوجه می‌شدند! می‌گوید که آبرویت را نگه داشتم ولی حالا در خواب به سراغت آمدم، خیال نکن حرف‌های خیلی عالی هم می‌زنی! علی‌کلّ حال از خواب بلند می‌شویم و می‌بینیم که ایشان الآن گرفته کنار ما خوابیده است، می‌گوییم پس این حرف‌ها را چه کسی می‌زد؟ ولی واقعاً این حرف‌ها را او می‌زد، نه اینکه من اینها را تصوّر بکنم. پس معلوم می‌شود من همان حالی که ایشان الآن به من دارد و با آن حال دارد به من نگاه می‌کند را از یک بدن دیگری در خواب دارم می‌بینم؛ اینجا است که من با حفظ وحدت در منشأ و مبدأ می‌آیم امتیاز و انفکاک بین این نگاه و آن نگاه را ملاحظه می‌کنم.

انزال اسماء و صفات کلیّه در تعین خارجی و تبدّل بودن خلق عارف

عملی را که یک عارف انجام می‌دهد یک تبدّل است، وقتی که خلق می‌کند نفسِ خلق او عبارت از مقامِ انزال اسماء و صفات کلیّه در تعین خارجی است. وقتی که حضرت عیسی علیه‌السلام مرده را زنده می‌کند یا خلق می‌کند، اسمِ مُحیی را از مرتبه

کلی به مرتبه جزئی می آورد، وقتی که خلق می کند اسم خالق را از مرتبه کلی به مرتبه جزئی می آورد.

الآن در بدن من قدرت، توان و نیرو هست، این نیرو متراکم است و شما هم از این نیرو و قدرت اطلاع ندارید، چه وقت از آن اطلاع پیدا می کنید؟ وقتی که من آن قدرت در نفس را در خارج بیاورم و مصداق خارجی قدرت را با بلند کردن این ظرف آب در اینجا نشان بدهم. پس اینکه این ظرف آب در روی زمین بود و الآن بلند می شود یک مصداق قدرت در خارج انجام شد. منشأ مصداق قدرت در خارج در نفس بود که به واسطه انبعاث در عضلات دست این قدرت وجود خارجی پیدا می کند، این وجود خارجی همان مقام انزال و پایین آوردن قدرت نفس در خارج است.

تمثیل کیفیت خلق کردن عارف به قدرت مادی در افراد

عارف وقتی می خواهد در خارج یک کاری را انجام بدهد اول در وجود خود آن اسم قادر و قدیر را قرار می دهد، آن نیروی مادی را که الآن در همه ما موجود است منتها ما چون با مسئله عارف کمتر ارتباط داریم از آن نیرو و قدرت فعلاً اسم

نمی آوریم، البتّه اینکه می گویم از آن، اسم نمی آوریم
مربوط به عوام است و الاً رفقا که از این مطالب
گذاشته اند.

قدرتی را که الآن ما در وجود خود احساس
می کنیم عبارت است از یک حقیقتی که وابسته به ما
است، آن حقیقت و واقعیت از لوازم ذات ما است.
اما اگر من مریض بشوم یا اینکه دچار ناراحتی
اعصاب بشوم یا دچار فلج عضلانی بشوم یا اینکه
من باب مثال دیدید بعضی وقت ها دستان خواب
می رود؛ کسی که دستش خواب می رود اصلاً
نمی تواند دستش را حرکت بدهد، باید صبر کند و
یک قدری بماند تا اینکه این دست آمادگی پیدا کند
تا بتواند حرکت بکند. در آن حالی که دست انسان
خواب رفته است یا انسان فلج شده است یا مَرَض بر
انسان غلبه کرده است و انسان قدرت ندارد حتّی این
دستمال را بردارد، آیا در آنجا هم باز احساس قدرت
می کند یا نمی کند؟ در آنجا دیگر احساس قدرت
نمی کند چون در وجودش دیگر قدرت نمی بیند، با
اینکه هر دو حال یکی است؛ یعنی الآن که سالم است

و کاری انجام نمی‌دهد با آن وقتی که خوابیده است و در بستر افتاده است و فلج شده است یا مَرَض بر او غلبه کرده است، در هر دو حال کاری را انجام نمی‌دهد ولی در این حال، احساس قدرت دارد و در آن حال، احساس قدرت ندارد.

هَمَّت عارف یعنی همین احساس قدرت بر انجام کار به واسطه علم حضوری

پس لازم نیست که این قدرت داشتن و نداشتن به واسطه یک مصداق خارجی بروز و ظهور خارجی داشته باشد، قدرت داشتن حالتی است که نفس به واسطه علم حضوری نسبت به ذات خودش آن را احساس می‌کند، این نسبت به اشیاء خارجی است. عارف همین قدرت را نسبت به خَلق در وجود خودش می‌بیند، آن چیزی را که ما نمی‌بینیم؛ یعنی الآن ما نسبت به خَلق این ظرفِ آب در خود قدرت نمی‌بینیم. بله، قدرت حمل این لیوان آب و شیشه از اینجا به اینجا را در وجود خودمان می‌بینیم اما قدرت بر خلق یک لیوان و ظرف آبی مانند این ظرفی که حالا در اینجا هست را در خودمان نمی‌بینیم، دقیقاً مانند شخصی که فلج شده است و هیچ توانی برای حرکت دست و عضلات در او وجود ندارد. شخص

عارف این مسئله را در وجود خود می‌بیند و دیدن این مسئله در وجود خود به معنای در جریان مشیت و قضای الهی قرارگرفتن و مصداق برای اسماء و صفات کلیّه به قدر ظرفیت شدن است.

اینکه جناب محی‌الدین رضوان الله علیه می‌فرمایند که عارف به همّت خلق می‌کند،^۱ همّت همین است که در ما است، همّت همین است که ما الآن با این قدرت این کارها را انجام می‌دهیم منتها همّت ما به اندازه حرکت دادن یک لیوان آب از این طرف به آن طرف است ولی همّتی که عارف دارد خلق این لیوان آب و خلق این مایع است، خلق این مسئله‌ای است که وجود خارجی ندارد. و وقتی که اسماء و صفات کلیّه الهی در وجود عارف به این نحوه که خود را مشاهده می‌کند که توان و قدرت انجام این عمل را دارد محقق شدند - البته اگر بخواهد خود را مشاهده کند با این دیدی که ما الآن داریم تفاوت می‌کند و به یک نحو دیگری به خودش

۱. شرح فصوص، قیصری، ص ۶۳۱:

«بِالْوَهْمِ يَخْلُقُ كُلُّ إِنْسَانٍ فِي قُوَّةِ خَيَالِهِ مَا لَا وُجُودَ لَهُ إِلَّا فِيهَا، وَ هَذَا هُوَ الْأَمْرُ الْعَامُّ لِكُلِّ إِنْسَانٍ. وَ الْعَارِفُ يَخْلُقُ بِهَمَّتِهِ مَا يَكُونُ لَهُ وُجُودٌ مِنْ خَارِجِ مَحَلِّ الْهَمَّةِ.»

نگاه می‌کند - وقتی خود را مشاهده می‌کند که توان این مسئله را دارد این به همین معنا است که عارف در جریان نزولِ مشیّت الهی جزء سلسلهٔ علل قرار گرفته است، و وقتی عارف جزء سلسلهٔ علل قرار گرفت قطعاً آن امر در خارج محقق خواهد شد، حالا آن سلسلهٔ علل بر حسب مراتبی که دارد متفاوت است.

عَلَّتْ اعْتِرَاضَ حَضْرَتِ مُوسَىٰ بِهٖ حَضْرَتِ خُضْرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

حضرت خضر علیه‌السلام که در ارتباط با حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام آن کارها را انجام داد، چرا حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام به او اعتراض می‌کند؟ به‌خاطر اینکه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام این جنبهٔ وساطت حضرت خضر علیه‌السلام را در سلسلهٔ علل نمی‌تواند ببیند، اگر می‌دید دیگر اشکال نمی‌کرد؛ آیا دیده شده است که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام ایراد بکند که من باب‌مثال ای عزرائیل چرا می‌روی جان فلانی را بگیری؟ عزرائیل می‌گوید که در پرونده‌اش این را نوشته‌اند و باید بروم! یا ای جناب جبرائیل چرا علم به فلان شخص

می‌دهی؟ می‌گویند که از جانب خدا امر شده است که باید این مقدار نصیب و قسمتش باشد و ما داریم به آن می‌پردازیم! یا بگویند ای ملک رزق چرا داری این کار را انجام می‌دهی؟ اما وقتی که نوبت به حضرت خضر علیه‌السلام می‌رسد داغ می‌کند و می‌گویند که طفل و بچه ده ساله معصوم گناهی نکرده است سرش را برای چه بریدی؟! کشتی سالم است و دارد برای خودش در دریا می‌رود، کوبیدی و داغان و خرابش کردی؟! آخر این کارها یعنی چه؟ آخر در این سرما بنّایان گرفتار است با اینکه هرچه گفتیم چه کردند؟! حضرت خضر علیه‌السلام در اینجا چه چیزی می‌گویند؟

قرارداشتن فعل و عمل خارجی عارف در راستای نزول قضاء و مشیت کلی

حضرت خضر که در اینجا در این مسئله قرار می‌گیرد یکی از ملائکه شده است، هیچ کار مهمی نکرده است! چطور اینکه ملائکه بلاواسطه از آن مقام لوح محفوظ کسب می‌کنند و مُدرکات آن لوح محفوظ را در وجود خودشان به عنوان مقدّارت جزئیّه در عالم خارج محقّق می‌کنند، همین‌طور حضرت خضر علیه‌السلام در اینجا مانند ملائکه

است، پس دیگر جای سؤال و اشکالی نیست. روی این جهت وقتی که عارف می‌آید این عمل و کار را انجام می‌دهد الآن خودش واسطه، حامل و قادر بر فعل شده است. خود عارف، فعل، همّت و عمل خارجی او، تمام اینها در راستای نزول آن قضاء و مشیّت کلی قرار دارند.

بنابراین این مسئله چیزی نیست که عارف بیاید خارج از آن قضاء، مشیّت و امور خارجی و کلیّ کاری را انجام بدهد تا بعد در اختیارش باشد که اعدام بکند یا اگر توجّه نکند آن از بین می‌رود و اگر توجّه بکند باقی می‌ماند، بلکه تمام آنچه را که عارف انجام می‌دهد در راستای سلسلهٔ علل می‌رود، هر بلایی که سر معلولات و مسبّبات به واسطهٔ علل و اسباب می‌آید همان بلا هم بدون هیچ گونه تغییر و انفکاک بر آن عمل عارف به واسطهٔ همان سلسلهٔ علل می‌آید، هیچ تفاوتی در اینجا ندارد. اگر عملی را انجام بدهد دیگر وجود خارجی پیدا کرده است و وقتی که وجود خارجی پیدا کرد، در هر مرتبه‌ای همان خواهد بود.

اگر عارف آن عمل را انجام می‌دهد، آن ابدعیّات

به‌توسط عارف انجام می‌گیرد؛ ممکن است عارف یک ابداعیاتی بکند اما آن ابداعیات به مرتبهٔ مثال هم نرسند پس در همان مرتبهٔ ملکوت باقی می‌مانند، ممکن است عارف من‌باب‌مثال ابداعیاتی که می‌کند جنبهٔ مثالی هم داشته باشند پس در این صورت این در اینجا دارای صور متفاوت است، و ممکن است که عارف عملی را که انجام می‌دهد اصلاً صورت خارجی داشته باشد.

لزوم خلق عوالم مافوق برای خلق در عوالم مادون

بنابراین به هر مرتبه‌ای که عارف آن عمل را در عوالم مادون انجام می‌دهد قطعاً باید عوالم مافوق هم برای آن، خلق شده باشد ولی **لا عَکْسَ لَهُ**؛ اینکه عرض می‌کنم **لا عَکْسَ لَهُ**، به‌خاطر این مسئله است که یک وقت اشتباه نکنند چون ممکن است در بعضی از جاها این مسئله به‌نحو دیگری بیان شده باشد؛ اگر عارف عملی را در یکی از حضرات و عوالم بالا انجام بدهد، دلیل بر این نیست که تمام سلسلهٔ علل و معلولات تا عالم پایین بیاید بلکه ممکن است اراده به همان ابداعیات در خود آن مرتبه تعلق گرفته باشد نه ابداعیات آن مرتبه به اضافهٔ صور

مادون تا به عالم ماده برسد. ولی اگر عارف امر مادی را انجام داد قطعاً باید سلسله علل تا بالا برود؛ نمی‌شود امر مادی را انجام بدهد ولی این امر مادی صورت مثالی نداشته باشد و محال است صورت مثالی داشته باشد ولی صورت ملکوتی نداشته باشد، چون ممکن است ذات علت بدون معلول وجود داشته باشد ولی ممتنع است که ذات معلول بدون علت وجود داشته باشد. ممکن است علت در مقام ذات خودش بدون اتّصاف به علیّت بقاء داشته باشد، بله، اگر بخواهد علت باشد حتماً باید معلول هم باشد، یعنی اتّصاف به علیّت اقتضاء وجود معلول را در خارج می‌کند ولی ذاتِ علت من حیث هی‌هی احتیاج به معلول ندارد؛ لذا این همه ملائکه هستند آیا همه آنها صور خارجی مادی دارند؟! این همه عوالم عقول و ارواح هستند که صورت مادی ندارند ولی در همان مرتبه خودشان بقاء، استمرار و حیات دارند. بنابراین با توجه به این قضیه دیگر مسئله غفلت و عدم غفلت عارف در اینجا به طور کلی منتفی می‌شود.

عدم معنای موجب شدن غفلت برای انعدام خلق عارف

تلمیذ: اگر اینجا بحث سلسله علل باشد دیگر تمام عالم در سلسله علل هستند یعنی این علت برای آن می‌شود و آن علت برای دیگری می‌شود پس منظور از این همت چه چیزی است؟ اگر به این معنا است که در مسیر مشیت الهی قرار می‌گیرد که باز همه عالم همین‌طور هستند، پس چه فرقی بین عارف و غیر عارف هست؟

استاد: شما که الآن این لیوان را از اینجا

برمی‌دارید و در آنجا می‌گذارید این کار با چه چیزی

انجام می‌گیرد؟ بله، به مشیت الهی است ولی بالآخره

آیا مشیت الهی با همت شما انجام گرفته است یا نه،

همین‌طور شما نگاه کردید یک دفعه آن طرف رفت؟

تلمیذ: منظورم این است که در این مسئله که محی‌الدین می‌فرمایند، عارف غفلت ندارد که این کار مشیت الهی است ولی ما غفلت داریم!

استاد: مسئله به مشیت الهی اصلاً کار ندارد،

عارف می‌داند آن کاری را که انجام می‌دهد با مشیت

الهی است و چیزی از مشیت الهی خارج نیست.

همت یعنی اراده، وقتی عارف می‌خواهد یک عملی

را انجام بدهد اراده می‌کند. این اراده‌ای که ما داریم

چون اراده ضعیف است مربوط به امور مادیه است

که اشیاء را در خارج محقق می‌کند ولی همتی که

عارف دارد فراتر از این قضیه است.

ما در حرکات فیزیکی، کمی و کیفی اشیاء ممکن

است که دخل و تصرف بکنیم ولی در جوهره اشیاء

نمی‌توانیم دخل و تصرف بکنیم، ما نمی‌توانیم در

خلق اشیاء، لباس وجود را به ماهیت بپوشانیم مگر

در وجود ذهنی، ولی عارف علاوه بر اینکه در خود کم، کیف، مکان و در اعراض اشیاء دَخل و تصرّف می‌کند که همه این کار را می‌کند، اضافه بر این به ماهیّت اشیاء وجود خارجی می‌بخشد که آن دیگر از عهده ما بر نمی‌آید.

حالا که به آن وجود خارجی بخشید، آیا غفلت در اینجا موجب انعدام می‌شود؟ ما می‌گوییم که نه، این هم داخل در تمام سلسله علل قرار می‌گیرد، و چون سلسله علل به یک مجرای واحد نه به دو مجرا، همان‌طوری که سایر اشیاء را خلق می‌کند این عین خارجی را توسط عارف خلق کرده است بنابراین انعدام در آنها معنا ندارد.

عدم فرق بین محصی جمیع حضرات و بعض حضرات در عدم انعدام خلق

تلمیذ: پس با این حساب باید بین عمل شخصی که احاطه بر جمیع حضرات ندارد با شخصی که احاطه بر جمیع دارد در عدم انعدام فرقی نباشد؟

استاد: نه، فرقی ندارند! فقط از حیث همّت فرق

دارند؛ آن کسی که احاطه به تمام حضرات دارد از

نظر قوه می‌تواند اشیاء خارجی قوی‌تری را ایجاد

بکند، آن کسی که احاطه به تمام حضرات ندارد و

فقط به جنبه مثالی کار دارد می‌تواند صُور مثالی خلق

بکند، اما از نقطه نظر بقاء طرفین یکسان هستند.

تلمیذ: پس استثناء جناب محی‌الدین که استثناء کرده بودند و فرموده بودند الا افرادی که به جمیع حضرات احاطه داشته باشند، وارد نیست.

استاد: بله، من برای همین عرض کردم که غفلت در اینجا معنا ندارد، و وقتی غفلت معنا نداشت حالا چه احصاء همهٔ حضرات را کرده باشد یا نکرده باشد، تفاوت ندارد! مثل اینکه حالا چون ما عارف نیستیم، آن تصوّرات و تخیّلاتی که ما کردیم از بین می‌رود؟ نه، صد سال هم با ما می‌ماند. این چطور ارتباطی با آن ندارد آنجا هم همین‌طور است. چیزی که در وجود ذهنی و در نفسِ انسان صورت خیالی پیدا کرده است با انسان هست ولو صد سال، هزار سال، ده هزار سال هم بماند با انسان هست.

در روز قیامت ما به تمام آنچه که انجام داده‌ایم اطلاع داریم، تمام تخیّلات و اوهام خودمان را در روز قیامت می‌بینیم؛ در ساعت فلان، در شب فلان یک مرتبه این خیال از من گذشت، این را ما روز قیامت می‌بینیم. تا وجود عینی و حضوری با ما نداشته باشد تا وجود و علم حضوری با ما نداشته باشد، وحدت با ما نداشته باشد که ما نمی‌توانیم آن را ببینیم. چرا اینها را در آنجا می‌بینیم؟ چون آن عالم، عالم زمان نیست، پس خودمان را می‌بینیم و هر

چیزی را هم که با ما بوده است به یک طرفه العین می بینیم، نه اینکه یکی یکی فکر بکنیم؛ یک دقیقه، دو دقیقه، یک ساعت، یکی یکی پرونده ها را دریاوریم و مطالعه بکنیم، نه به یک نگاه آنچه را که بر وجود ما گذشته است از جمیع کارها می بینیم، چون همان طوری که وجود خود را می بینیم تمام آنچه را که بر وجود ما گذاشته است را هم به یک نگاه حاضر می بینیم.

تلمیذ: پس خَلق عارف و غفلت عارف از خلُقش منوط به قضای حتمی است. بنابراین می توانیم در کلام محی الدّین بگوییم که هر دو طرف قضیه مفروغ عنه است، فقط مشکلی که هست روی آن انعدام و تبذیر است.

استاد: بله!

۱. تلمیذ: مطلبی می خواستم بپرسم متنها یک مقدار خارج از درس است ولی از لحاظ علمی می خواستم به آن برسم. یک موقع روی منبر در مشهد در منزل مرحوم علامه رضوان الله علیه صحبت می فرمودید که یکی از آقایان که قم هستند ظاهراً یک مکاشفه ای یا خوابی از مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه دیده بودند که درست در ذهنم نیست که ایشان یک شب نماز شب نخوانده اند، بعد شما یک جوابی فرمودید، می خواهم ببینم که مرحوم آقا آن شب نماز شب را خوانده بودند یا نخوانده بودند؟ استاد: نه لازم نیست که خوانده باشند، صحبت من این بود که حال ایشان ممکن بوده از حال نماز شب بالاتر باشد.

تلمیذ: نسبت به آن مطلبی که فرمودید این در ذهنم است که اگر خوانده باشند بالأخره این سلسله را باید ببینند چون شما فرمودید که عارف ممکن است یک مطلبی را در یک جایی خلق بکند که فقط در همان مرحله باشد و به مراتب مادون دیگر تنزل پیدا نکند. پس به این شخص اشکال می شود که ممکن است ایشان در آن حالت این حال را داشته اند که شما اصلاً نمی توانستید در آن حالت وارد بشوید و شما مثلاً تا عالم مثالش بیشتر راه نداشتید و به همین خاطر می گوید که ایشان در آن شب نماز شب نخوانده اند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

استاد: بله، درست است! شما دیدید در مثال، نماز شب نیست پس می گویند اصلاً نماز شب نخوانده است. ولی صحبت در این است که ممکن است که ایشان خَلق ملکوتی نماز شب را کرده باشد بدون اینکه صورت ظاهری نماز شب از آن سر زده باشد و این چون به ملکوت اطلاق ندارد هرچه فقط در عالم مثال جستجو می کند می بیند شب چهارشنبه آقا نماز شب نخوانده است.

تلمیذ: ولی اگر نماز شب را در این عالم خوانده بودند صورت مثالی هم داشت؟

استاد: بله، اگر در این عالم خوانده باشند قطعاً صورت مثالی دارد. البته دیدن آن هم باز بسته به سعه شخص در عالم مثال دارد؛ این طور نیست که هر کسی چشمش به مثال باز بشود تا فیها خالدون را ببیند. نه، آن هم بسته به همان حیطة قدرت و اقتدار او است چون مثال هم مراتبی دارد؛ مثال این قدر مراتب دارد که آدم اصلاً به آخر آن نمی رسد. حالا از ملکوت و این حرف ها گذشته، در یک دانه خانه دنیایی آدم گیر می کند! خود مثال هم از نقطه نظر مراتب شدّت، ضعف، بُعد، رقت و لطافت خیلی مراتب دارد، اصلاً مثال معنا داریم.

این یک مسائلی است که حالا ان شاء الله بیان می کنیم که چطور می شود که در بعضی از اوقات انسان از نقطه نظر عمل ظاهر موفق نباشد ولی حالی داشته باشد که هزار عمل ظاهر اصلاً به گرد آن هم نمی رسد.

[ظاهراً این قسمت نماز شب نخواندن مرحوم علامه احتیاج به توضیحی دارد تا مخاطب اصل قضیه را متوجه بشود و بداند که اصلاً بحث روی چه چیزی است. مثلاً می توان این را ضمیمه نمود:

بعد از عمل قلب مرحوم علامه رضوان الله علیه که طیب ایشان را منع نموده بود که از بستر بلند شوند ایشان آن شب ظاهراً نماز شب نخواندند و در موقع عیادت از ایشان یکی از علماء روایات نماز شب را می خوانند تا اشاره کنند که نماز شب نباید ترک شود. به این قضیه مرحوم علامه رضوان الله علیه در کتاب شریف امام شناسی ج ۱۴ اشاره نموده اند.] (محقق)